



خال اعظم



مجموعہ می تاریخ عہد اعلیٰ مخصوص نوجوانان۔ شماره ۱۱

کرد آوری: رمخ.

۱۷۷ بیع

حضرت ولی امر اللہ دبارہ می حال اعظم می فرمایند:

«دیگر، جناب حال اعظم است؛ کہ حضرت اعلیٰ را از صغیر سن، حافظ و

پشتیبان؛ بلکه فی الحقیقہ پدر مہربان محسوب می کردید و افتخار مواظبت و سرپرستی مادر و

حرم مبارک را دارا بود. این روح پاک، زیر تیغ ستمکاران در مدینہ طہران جام شہادت

نوشید و بہ رفیق اعلیٰ پیوست.»

(قرن بدیع - ص ۱۳۰)

فهرست

۲	فهرست.....
۳	فهرست تصاویر.....
۴	میرزا سید علی.....
۶	سرپرستی حضرت باب.....
۱۲	نور ایمان.....
۱۵	پذیرایی از حضرت باب در شیراز.....
۱۶	آتش ظلم در پایتخت.....
۱۸	تاج شهادت.....
۲۳	شهدای سبعة طهران.....
۲۸	فهرست منابع.....

فهرست تصاویر

- تصویر ۱- بازار وکیل شیراز- محل حجره‌ی تجارتی خال اعظم.....۸
- تصویر ۲- نمای بیرونی تجارت‌خانه‌ی حضرت اعلی در بوشهر.....۹
- تصویر ۳- تجارت‌خانه‌ی حضرت اعلی در بوشهر.....۹
- تصویر ۴- صفحه‌ای از محاسبات دفتر تجاری حضرت ربّ اعلی به خطّ مبارک.....۱۰
- تصویر ۵- منظره و دروازه شهر بوشهر در دوران تجارت حضرت اعلی۱۱
- تصویر ۶- منظره کاروانسرای شیخ ، محل تجارت حضرت رب اعلی و اداره گمرک.....۱۱
- تصویر ۷- سبزه‌میدان طهران، محل شهادت شهدای سبعه‌ی طهران۲۲

میرزا سید علی

میرزا سید علی دومین پسر از سه پسر حاجی میرزا محمدحسین از تاجران نامدار و محترم شیراز بود. کل خانواده و نیاکان ایشان به همین کار مشغول بودند و در شهر، به نیک رفتاری و درست کاری مشهور بودند.

حاجی میرزا محمدحسین هنگام مرگ حجره‌های^۱ کاری خود در سه شهر مختلف ایران را به سه پسر خویش سپرد. از آن میان، حجره‌ی شیراز به میرزا سید علی رسید و دو برادر دیگر، اداره‌ی حجره‌های یزد و بوشهر را به عهده گرفتند. میرزا سید علی همواره می‌کوشید که در کار تجارت، تمام اصول اخلاق را رعایت کند؛ به همین سبب به امانت و انصاف، معروف گردید.

روزها و سال‌ها گذشت تا آنکه به دنیا آمدن کودکی در خانواده‌ی ایشان مسیر زندگی میرزا سید علی را دگرگون ساخت. خواهر میرزا سید علی با پسرخاله‌اش میرزا رضا ازدواج کرد. نتیجه‌ی این ازدواج، تولد پسری بود که او را «سید علی محمد» نام نهادند. کم‌کم همه‌ی اطرافیان متوجه تفاوت رفتار این

۱ - حجره: دکان، مغازه، تجارتخانه

کودک با سایر همسالانش شدند و این مطلب از چشم تیزبین میرزا سید علی
نیز پنهان نماند.



INTERIOR OF HĀJĪ MĪRZĀ 'ALĪ'S
HOUSE IN SHĪRĀZ

تصویر ۱- خانه‌ی میرزا سید علی در شیراز

سرپرستی حضرت باب

میرزا رضا بسیار زود صعود کرد. پس از او میرزا سید علی سرپرستی طفل کوچک و مادرش را به عهده گرفت؛ و این گونه شد که فرصتی خاص برای او پیش آمد تا زمان بیشتری را در کنار خواهرزاده اش سپری کند. طفل بزرگواری که بعدها به «باب» معروف شد و قرار بود پیامش، تاریخ جامعه‌ی بشری را دگرگون سازد.

میرزا سید علی با دل‌وجان مسؤولیت پرورش و سرپرستی خواهرزاده را به عهده گرفت. رفتار و حالات حضرت باب در کودکی چنان دایی بزرگوارشان را تحت تأثیر قرار داد که هر لحظه بر عشق و محبتش نسبت به آن حضرت افزوده می‌شد و به این سبب همیشه در فکر فراهم کردن اسباب راحت و آسایش ایشان بود.

میرزا سید علی درباره‌ی خصوصیات شگفت‌آور حضرت باب، چنین

می‌گوید:

«آن طفل در حمام بازار مرغ^۲ در کنار من خوابیده بود. یک مرتبه سراسیمه از خواب برخاست و گفت: سقف حمام میرزا هادی فروریخت و یک زن و سه طفل تلف شدند!^۳»

طولی نکشید همه‌ها برخاست و هرکسی رقمی از تلفات اظهار می‌نمود و بعد معلوم گشت که تعداد تلفات همان بوده که حضرت اعلی گفته بود. مدتی بعد، وقتی میرزا سید علی، پسر هجده‌ساله‌ی خود را از دست داد؛ عشقش به خواهرزاده‌اش عمیق‌تر گردید. از سویی جای خالی فرزند از دست‌رفته را برایش پر می‌کرد و از سوی دیگر از همان روزگار کودکی حالاتی را در وی می‌دید که تا آن زمان ندیده و نشنیده بود. این‌گونه بود که آتش عشق و محبت خواهرزاده، هر لحظه در قلب دایی مهربانش شعله‌ورتر می‌شد.

مدتی بعد مطابق رسم آن زمان، میرزا سید علی خواهرزاده‌ی شش‌ساله‌ی خود را به مکتب، نزد یکی از دوستان باکمالات و مورد اعتماد خویش سپرد. استاد که «شیخ عابد» نام داشت بارها و بارها به جناب میرزا سید علی گفت که از آموزش این طفل، ناتوان است؛ چون دانش خودش را بسیار کم‌تر از فهم و

۲ - بازار مرغ: یکی از محله‌های قدیمی شیراز، در نزدیکی بیت حضرت باب

۳ - تلف شدند: فوت کردند.

دانش آن بزرگوار می‌بیند؛ بنابراین میرزا سید علی، حضرت باب را که اکنون ده‌ساله بودند با خود به حجره‌ی شیراز برد.

بعدها میرزا سید علی اداره‌ی تجارتخانه‌ی بوشهر را به این جوان پانزده‌ساله‌ی باکمالات سپرد و در تمام این مدت باورش به هوش و دانش خواهرزاده بیشتر می‌شد.



تصویر ۱- بازار وکیل شیراز- محل حجره‌ی تجارتی خال اعظم



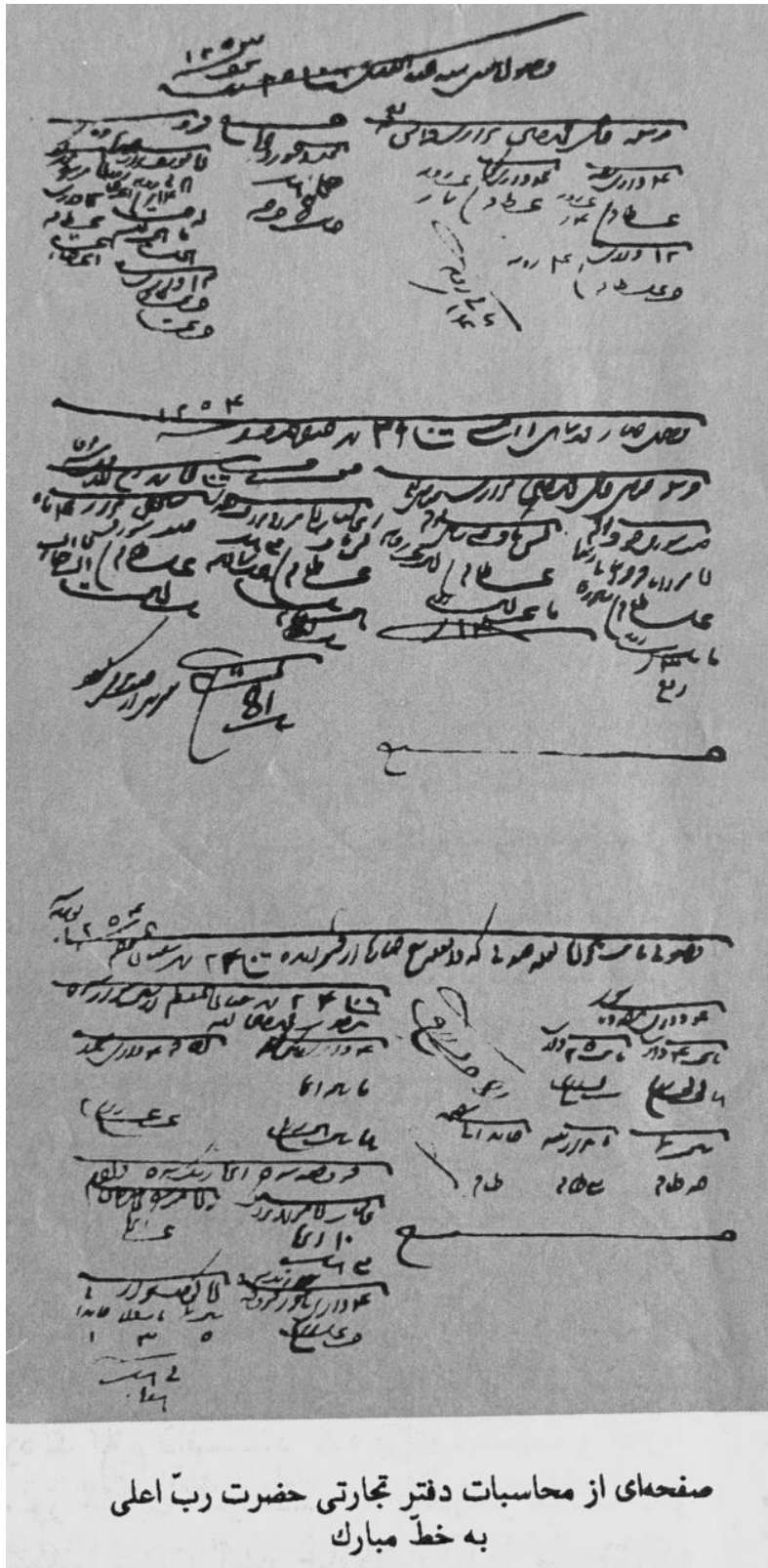
نما از اتاقی که حضرت اعلی در آن به تجارت می‌پرداختند

تصویر ۲- نمای بیرونی تجارت‌خانه‌ی حضرت اعلی در بوشهر



نما از اتاقی که حضرت اعلی در آن به تجارت می‌پرداختند

تصویر ۳- تجارت‌خانه‌ی حضرت اعلی در بوشهر



صفحه‌ای از محاسبات دفتر تجاری حضرت ربّ اعلیٰ
به خطّ مبارک

تصویر ۴- صفحه ای از محاسبات دفتر تجاری حضرت ربّ اعلیٰ به خطّ مبارک



منظره شهر و دروازه بوشهر در دوران تجارت حضرت اعلی، سال بنا ۱۸۲۵ میلادی

تصویر ۵- منظره و دروازه شهر بوشهر در دوران تجارت حضرت اعلی



منظره کاروانسرای شیخ محل تجارت حضرت رب اعلی و اداره گمرک

تصویر ۶- منظره کاروانسرای شیخ، محل تجارت حضرت رب اعلی و اداره گمرک

نور ایمان

پنج سال بعد، وقتی حضرت باب به کربلا رفتند؛ دوری یازده ماهه از پسر نازنین، مادر آن حضرت و دایی‌شان را بسیار آزرده. این بود که میرزا سید علی برای زیارت و تشویق حضرت باب به بازگشت؛ راهی کربلا شد؛ اما چون میل مبارک را به ماندن در کربلا یافت؛ به تنهایی به شیراز بازگشت و به تعمیر و بازسازی منزل و تهیه‌ی اسباب راحت و آسایش ایشان مشغول گردید.

سال‌ها بعد، وقتی حضرت باب اظهار امر کردند و مقام خود را بر ملاحسین بشرویه‌ای آشکار کردند؛ پس از تکمیل نخستین پیروانشان که حروف حی^۴ نامیده شدند؛ به همراه جناب قدوس، عازم مکه شدند. میرزا سید علی آن زمان از ادعای خواهرزاده‌اش هیچ اطلاعی نداشت. قدوس در بازگشت از مکه، رساله‌ی «خصائل سبعة^۵» حضرت باب را برای میرزا سید علی آورد و از مقام والای ایشان گفت؛ لحظه‌ای شک و تردید در قلب دایی مهربان راه نیافت. او که

۴ - حَیّ: زنده

۵ - سَبْعَه: هفت

سال‌ها با چشم خودش عظمت و دانش خواهرزاده‌اش را دیده بود با کمال خوشحالی به امر حضرت باب ایمان آورد.

به این ترتیب میرزا سید علی، ملقب^۶ به خال اعظم^۷، بعد از حروف حی^۸ اولین نفری بود که در شیراز به امر مبارک، مؤمن شد و از همان لحظه خود را برای هرگونه خدمت و فداکاری در راه امر مبارک آماده ساخت.

افزایش شهرت حضرت باب در شیراز، علما و حسین‌خان، حاکم شیراز، را به خشم آورد و سوارانی را برای دستگیری حضرت باب روانه ساخت که از بوشهر، عازم شیراز بودند. نگرانی و اندوه عمیقی قلب «خال اعظم» را فراگرفت و در پی چاره، به دیدار شیخ ابوتراب، امام‌جمعه‌ی شیراز رفت. شیخ که مرد درست‌کاری بود و با جناب خال آشنایی داشت؛ قول داد که مراقب اوضاع باشد. او از جناب خال خواست که به منزل بازگردند و خود نزد حاکم شیراز رفت.

حاکم با کمال بی‌احترامی با حضرت باب، سخن می‌گفت. وقتی حضرت باب آیه‌ای از آیات قرآن را تلاوت کردند؛ حاکم در جواب دستور داد سیلی محکمی به ایشان بزنند. عمامه از سر مبارک به زمین افتاد. شیخ ابوتراب فرصت

۶ - ملقب: دارای یک نام خاص یا لقب

۷ - خال اعظم: بزرگوارترین دایی

را مناسب دانست. عمّامه را با کمال احترام بر سر حضرت باب گذاشت و ضمن سرزنش حاکم، پیشنهاد کرد حضرت باب را با ضمانت کتبی خال اعظم، آزاد کنند. حاکم که در اثر سرزنش شیخ کمی آرام شده بود؛ این پیشنهاد را پذیرفت؛ اما تأکید کرد که کسی حق دیدار با حضرت باب را ندارد. به این ترتیب اقدام به موقع خال اعظم، باعث نجات حضرت باب از آزار و اذیت حاکم شیراز شد.

پذیرایی از حضرت باب در شیراز

باوجود ممنوع‌الملاقات بودن، حضرت باب به بعضی از افراد، اجازه‌ی ملاقات می‌دادند. خال اعظم شخصاً وضعیت را برای این ملاقات‌ها آماده می‌کرد. حضرت باب پیش از رفتن از شیراز، وصیت‌نامه‌ای نوشتند و در آن اداره‌ی امور تجاری و زندگی خانواده‌ی خویش را به خال اعظم و برادر بزرگ‌ترش، معروف به «خال اکبر» سپردند. حضرت باب به اصفهان رفتند و پس‌ازآن، به ماکو و چهریق، تبعید شدند.

دایی مهربان، طاقت دوری از خواهرزاده‌ی بزرگوارش را نداشت. به همین علت همه‌ی امور تجاری خود را تعطیل کرد. به هرکس که باید پولی می‌داد؛ پرداخت کرد. حقوق و دستمزد همه‌ی کارکنانش را داد و با دو برادر خود در بوشهر و یزد، خداحافظی کرد. باوجود احتمال خطرات فراوان، برای زیارت محبوب، به طهران و از آنجا به چهریق رفت.

آتش ظلم در پایتخت

پس از دیدار آن حضرت، به طهران بازگشت و در منزل یکی از دوستان ساکن شد. جناب نبیل زرنندی که در طهران، موفق به زیارت خال اعظم شده بود؛ چنین می نویسد:

«از مشاهدهی آن صورت نورانی و هیأت^۸ و اندام کامل، مجذوب شدم. بعداً چند مرتبهی دیگر هم به ملاقات ایشان رفتم و از لطافت طبع^۹ و حُسن اخلاق و کثرت تقوی و پرهیزگاری ایشان در هر مرتبه بر تعجبم می افزود.»

در آن زمان به علت آشوب در پایتخت و بابتی کُشی حکومت، اوضاع بسیار خطرناک بود. به همین سبب همهی دوستان و اطرافیان از خال اعظم تقاضا می نمودند که برای نجات خود، مدتی پنهان شوند؛ اما ایشان با کمال شهامت در پاسخ می فرمود:

۸ - هیأت: شکل، صورت، ظاهر، قیافه.

۹ - لطافت طبع: اخلاق مهربان

«چرا فرار کنم؟ اگر تقدیر الهی بر شهادت من رقم زده باشد؛ چرا خود را

از آن محروم سازم؟»

تاج شهادت

مدتی به همین منوال گذشت تا آنکه بار دیگر آتش عشق خال اعظم، زبانه کشید و تصمیم گرفت برای زیارت دوباره‌ی حضرت باب به چه‌ریق برود؛ اما دست تقدیر، ماجرای دیگری برای آن بزرگوار رقم زده بود.

آن وجود نازنین را به همراه پنجاه نفر از بابیان دستگیر و در منزل محمود خان کلانتر، زندانی کردند. حکومت، امیدوار بود زندانیان ایمانشان را به حضرت باب رها کنند و دست از عشق محبوبشان بردارند. از این تعداد زندانی، هفت نفر همچنان بر عقیده‌ی خویش باقی و برقرار ماندند. به همین علت، حکم اعدام آنان از سوی حکومت، صادر گردید.

میرزا تقی‌خان امیرکبیر، صدراعظم ناصرالدین‌شاه، درباره‌ی بزرگواری جناب خال اعظم، مطالب بسیاری شنیده بود؛ بنابراین دستور داد ایشان را نزد او بیاورند و به ایشان چنین گفت:

«تجار طهران و شیراز دوست ندارند به فرزند پیغمبر آسیب برسد و حاضرند جریمه‌ای پرداخت نمایند و شما آزاد شوید و اگر شما از پیروی

باب دست بردارید شما را آزاد خواهیم ساخت و آن وقت با کمال احترام به

شیراز مراجعت خواهید کرد.»

جناب خال با کمال شهامت فرمود:

«اگر من حقانیت حضرت باب را که به دلایل روشن، درستی آن آشکار

است؛ انکار نمایم مانند این است که حقانیت همه‌ی انبیای الهی را انکار

کرده باشم. این جوان بزرگوار که همشیره‌زاده‌ی من است از دوران کودکی

تاکنون که به سی‌سالگی رسیده از نظر رفتار و گفتار، مانند انبیای قبل است

و آرزوی من شهادت در راه او بوده و هست.»

این سخنان، امیرکبیر را شگفت‌زده و ناامید ساخت. دیگر کلمه‌ای نگفت

و اشاره کرد ایشان را ببرند و بکشند. هنگامی که جناب خال اعظم را به محل

شهادت می‌بردند این شعر حافظ را با صدای بلند می‌خواند:

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

بر منتهای مطلب خود کامران شدم

جناب خال پیش از شهادت رو به جمعیت کرده فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ ١٠ گوش کنید. من جان خود را در راه امر الهی فدا می‌کنم. همه‌ی مردم شیراز و عراق به تقوا و نجابت من شهادت می‌دهند. شما هزار سال است دعا می‌کنید و از خدا می‌خواهید که قائم موعود، ظاهر شود. وقتی اسم او را می‌شنوید؛ از اعماق قلب خود عَجَلُ اللَّهِ ١١ می‌گویید. حالا که آن موعود بزرگوار ظاهر شده بدون یار و یاور، آن وجود مقدس را در دورترین نقطه‌ی آذربایجان زندانی کرده‌اید و به قتل اصحاب آن حضرت مشغولید.

اگر درباره‌ی شما نفرین کنم به غضب خدا دچار خواهید شد و عذاب الهی بر شما نازل خواهد گشت؛ اما من چنین نمی‌کنم و تا آخرین نفس برای شما دعا می‌کنم که خداوند شما را ببخشد و هدایت نماید.»

وقتی میر غضب این سخنان را شنید؛ بسیار متأثر شد و به بهانه‌ی تیز کردن شمشیرش رفت و دیگر برنگشت. بعدها با گریه و زاری شدیدی برای دیگران چنین تعریف می‌کرد:

١٠ - أَيُّهَا النَّاسُ: ای مردم

١١ - عَجَلُ اللَّهِ: دعایی هست که مسلمانان بعد از شنیدن نام قائم موعود می‌گویند و از خداوند می‌خواهند

هر چه زودتر قائم موعود را ظاهر کند.

«خیال می‌کردم کسی را باید بکشم که آدم کشته یا دزد است. بعد دیدم به من می‌گویند شخص مقدسی را به قتل برسان که در نظر من در تقوی و بزرگواری مانند امام موسی کاظم است.»

این میرغضب از طهران به خراسان سفر کرد و در آنجا به شغل حمالی^{۱۲} مشغول شد. شرح این داستان حزن‌انگیز را برای مؤمنان خراسان نقل می‌کرد و از اقدام به عملی که در اجرای آن مجبور بود؛ اظهار پشیمانی می‌نمود. هر وقت ذکر این حادثه می‌شد؛ یا اسم حاج میرزا سید علی را می‌شنید؛ بی‌اختیار اشک از چشمانش سرازیر می‌شد و درباره‌ی شخصی که این محبت و دوستی را در قلب او ایجاد کرده بود؛ می‌گریست.

از میان جمعیت، تاجری سیصد تومان می‌داد که ایشان را به قتل نرسانند ولی خال اعظم قبول نکرد و گفت:

«رشته‌ی بندگی^{۱۳} ما محکم‌تر از آن است که به این تیغ‌های فتنه و تهدید بریده گردد.»

۱۲ - حمالی: باربری

۱۳ - رشته‌ی بندگی: خال اعظم، عشق به حضرت باب را به طنابی تشبیه کرده است که یک سر آن در دست حضرت باب و سر دیگر آن بر گردن خال اعظم است.

بالاخره میرغضب دیگری خال اعظم را به شهادت رساند و آن عاشق

دلداده را به آرزویش رساند.



تصویر ۷- سبزه میدان طهران، محل شهادت شهدای سبعهی طهران

شهدای سبعه طهران

خال اعظم با شش نفر دیگر از بایبان در یک روز و باهم به شهادت رسیدند. به این هفت نفر در تاریخ امر «شهدای سبعه»^{۱۴} طهران می‌گویند. پس از شهادت خال اعظم، نفر دوم میرزا قربان‌علی بارفروش بود. امیرکبیر گفت:

«من از کشتن شخصی مثل تو که چنین مقامی را دارد تردید دارم و نمی‌توانم حکم قتل بدهم.»
میرزا قربان‌علی گفت:

«تردید برای چیست؟ مگر نمی‌دانی که الْأَسْمَاءُ تُنَزَلُ مِنَ السَّمَاءِ^{۱۵}. این بزرگواری که من جان خودم را در راه امر او نثار می‌کنم، از روز اول اسم مرا در ضمن دفتر شهدای راه خویش قربان‌علی نامیده و اسم خود آن بزرگوار علی است. امروز روزی است که من باید قربان او بشوم و ایمان خودم را به آن بزرگوار با خونم اثبات کنم. ابداً در کُشتن من سهل‌انگاری

۱۴ - شهدای سبعه: شهیدان هفت‌گانه یا هفت‌نفره

۱۵ - الْأَسْمَاءُ تُنَزَلُ مِنَ السَّمَاءِ.: نام‌ها از آسمان فرودفرستاده می‌شوند.

مفرما. من از تو دل آزرده نمی شوم. هر چه زودتر مرا بکُشی، بیشتر از تو
ممنون می شوم.»

وقتی که میرزا قربان علی را به میدان شهادت وارد کردند خیلی مسرور بود.
با کمال سُرور، فریاد کشید و گفت:

«اقتلونی اُقتلونی یا ثِقاة

انّ فی قَتلی حِیاءَ فی حِیاء.»^{۱۶}

آنگاه به جمعیتی که در اطرافش بودند گفت:

«حرف های مرا بشنوید و درست گوش کنید. شما مدعی هستید که از
پیروان حضرت محمدؐ هستید. حضرت محمدؐ، همان آفتاب هدایتی هستند
که سابقاً از افق عربستان طالع شد؛ اینک به اسم علی محمدؐ از افق شیراز
طالع گشته و از این بزرگوار همان انوار و ضیاء حضرت محمدؐ، تابنده و
مُشرق است. شاخ گُل هر جا که می روید گُل است.»

۱۶ - ترجمه: مرا بکُشید؛ مرا بکُشید؛ زیرا کشتن من حیات اندر حیات است.

نفر سوم، حاجی ملا اسماعیل قمی بود. در تفسیر آیات قرآنی و احادیث اسلامی قوه‌ی مخصوص و هوشیاری عجیبی داشت. با فصاحت بیان^{۱۷} آیات را تفسیر می‌کرد و همه را متعجب می‌ساخت.

وقتی که او را وارد قربانگاه کردند؛ چشمش به آن دو شهید افتاد و بی‌اختیار فریاد کشید و گفت:

«چه خوب کاری کردید طهران را گلستان کردید؛ من هم مشتاقم پیش شما بیایم.»

بعد سر به آسمان کرد و گفت:

«خدایا نثار جان مرا در راه خود قبول کن؛ اگر چه من لایق نیستم که اسم مرا در دفتر شهدایی که جان خود را در قربانگاه نثار کرده‌اند؛ بنویسی.»

نفر چهارم، سید حسین ترشیزی مجتهد را وارد قربانگاه کردند. وقتی که سید حسین وارد قربانگاه شد، جمع بسیاری دور او را گرفته بودند. به آنها فرمود:

«ای مسلمانان بشنوید. اسم من حسین است. من از اولاد حضرت سیدالشهداء هستم که نام مبارک او هم حسین است. همه‌ی مجتهدین نجف و کربلا به علم و دانش و اجتهاد من شهادت می‌دهند.»

۱۷ - فصاحت بیان: روانی کلام

نفر پنجم، حاج محمدتقی کرمانی بود که وارد قتلگاه شد. به میرغضب گفت:

«زود بیا مرا بکش، می‌خواهم هر چه زودتر به حسین برسم؛ زیرا نمی‌خواهم پس از او زنده باشم. زندگانی بعد از حسین برای من عذابی غیرقابل تحمل هست.»

نفر ششم، سید مرتضی، به میدان آمد و گفت من از سادات هستم؛ کشتن من از کشتن حاج محمدتقی ثوابش بیشتر است. سید مرتضی از تجار مشهور زنجان بود و می‌خواست کاری بکند که پیش از حاج محمدتقی به قتل برسد. در این میان سید مرتضی برادر شهید خود جناب سید کاظم زنجانی را که در قلعه‌ی شیخ طبرسی به شهادت رسیده بود به یاد آورد.

همان‌طور که سید مرتضی مشغول گفتگو بود و مردم گریه و ناله می‌کردند؛ نفر هفتم، محمدحسین مراغه‌ای خود را به میدان فدا افکند و می‌خواست پیش از آن دو نفر شهید شود. چون چشمش به جسد حاجی اسماعیل قمی افتاد؛ خود را روی آن جسد انداخت و آن را در آغوش گرفت؛ زیرا نسبت به حاجی محبت شدید داشت؛ می‌گفت هرگز راضی نمی‌شوم که از دوست عزیز خود جدا شوم. من به این دوست خودم خیلی اطمینان داشتم؛ او هم خیلی مرا دوست می‌داشت.

پس از شهادت شهدای سبعی طهران، توقیع مخصوصی از قلم حضرت
اعلی به افتخار آن شهدا نازل گشت. در آن توقیع، حضرت باب جانبازی شهدای
سبعی را مصداق و تحقق آن روایات اسلامی دانسته‌اند که بیان می‌دارد در روز
موعود، هفت برّه را در برابر آن حضرت قربانی خواهند کرد. قربانی شدن این
برّه‌های مظلوم، نشانه‌ی شهادت چوپان مهربان، یعنی حضرت اعلی بود که چهار
ماه بعد در تبریز بلانگیز به شهادت رسیدند.

فهرست منابع

- زرنندی، نبیل؛ مطالع الانوار؛ دهلی نو: مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت، ۱۶۶ بدیع.
- شهیدان، امین الله؛ منسوبان آستان طلعت اعلی؛ استرالیا: *Bahai Distribution Services, Australia*، ۲۰۰۹.
- فیضی، محمدعلی؛ خاندان افغان، سدره رحمن؛ طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۷ بدیع.
- گهرریز، هوشنگ؛ قهرمانان عصر رسولی؛ لندن: نشر بدیع؛ ۱۶۴ بدیع.
- ملک خسروی، محمدعلی؛ تاریخ شهدای امر: وقایع طهران؛ طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۳۰ بدیع.

وقتی میرزاسید علی پسر سجده ساله‌ی خود را از دست داد؛ عشقش به خواهرزاده

عمیق‌تر گردید. از سوئی جای خالی فرزند از دست رفته را برایش پر می‌کرد و از سوی

دیگر از همان ایام طفولیت حالاتی را در آن طفل می‌دید که تا آن زمان ندیده و نشنیده

بود. این کوزه بود که آتش عشق و محبت حضرت باب، هر لحظه در قلب خال و مهربان

شعله‌ورتر می‌شد.